

# دوبلینی ہا

جیمز جویس

ترجمہ محمد علی صفریان



انتشارات نیلوفر

## فهرست دوبلینی‌ها

۷	خواهران
۱۹	برخورد
۳۱	عربی
۴۱	اولین
۵۱	پس از مسابقه
۶۱	دوزن نواز
۷۷	پانسیون
۸۹	ابری کوچک
۱۰۹	همتایان
۱۲۵	گل
۱۳۵	حادثه‌ای دردناک
۱۵۱	روز گل پیچک در ستاد انتخابات
۱۷۳	مادر
۱۹۱	فیض
۲۲۱	مردگان
۲۷۹	یادداشتها

## فهرست نقد دوبلینی‌ها

---

- ۹ □ از صدای تنها: بررسی داستان کوتاه  
فرانک اکانر
- ۲۲ □ یگانگی دوبلینی‌های جویس  
بروستر گایسلین
- ۴۰ □ خواهران  
ادوارد برانداپور
- ۵۳ □ «عربی» و نوشته‌های جویس  
هری استون
- ۸۰ □ دو زن نواز  
والتون لیتز
- ۹۳ □ «همتایان» و شیوه دوبلینی‌ها  
رابرت شولز
- ۱۰۱ □ پیشینه‌های داستان «مردگان»  
ریچارد المن
- ۱۱۸ □ گابریل و مایکل: پایان «مردگان»  
فلورانس والتزل
-

این بار دیگر امیدی به او نبود: سگته سوم بود. شب‌های پیاپی از کنار خانه گذشته بودم (زمان تعطیلی مدرسه بود) و مربع روشن پنجره را بررسی کرده بودم: و شب‌های پیاپی، به همان‌گونه که بود - خیلی کم اما یکنواخت - روشن دیده بودم. می‌اندیشیدم که اگر او مرده بود، بازتاب شمع‌ها را روی پردهٔ تاریک می‌دیدم چون می‌دانستم که باید دو شمع بالای سر جسد بگذارند. او بارها به من گفته بود: «دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده»، و من حرفش را مهمل پنداشته بودم. حالا می‌فهمیدم که درست می‌گفته است. هر شب وقتی سر برمی‌داشتم و پنجره را نگاه می‌کردم کلمهٔ فلج را آهسته به خودم می‌گفتم. کلمه‌ای که همواره به گوشم عجیب می‌آمد، مثل کلمهٔ «نومون» [۱]\* در هندسهٔ اقلیدسی و کلمهٔ «شمعونی» [۲] در شریعات. اما حالا به نظرم مانند اسم موجودی بدکار و گناهکار می‌آمد. مرا از ترس می‌انباشت، با این همه دلم می‌خواست به آن نزدیک‌تر شوم و اثر کشنده‌اش را ببینم.

برای شام که پائین رفتم باباکاترا کنار آتش نشسته بود و چپق می‌کشید. وقتی زن عمویم داشت شوربای مرا با ملاقه می‌کشید کاتر، چنان که انگار به مطلب پیش گفته‌ای باز می‌گشت، گفت:

- نه، نمی‌گویم که او کاملاً... اما چیزی عجیب... چیزی نامأنوس در او بود. نظر خودم را برایت می‌گویم...

### 1. Old Cotter

\* برای توضیح کلمات و نیز عبارات و جملاتی که شمارهٔ آنها با هلالین مشخص شده است، به یادداشتهای آخر کتاب رجوع کنید.

شروع کرد به مکیدن چپش، و بی شك، نظرش را در ذهن خود منظم می‌کرد. پیر خرفت مزاحم! اوایل آشنائی مان آدم جالبی بود، از ارواح خبیثه و کرم‌ها حرف می‌زد؛ اما خیلی زود از او و قصه‌های پایان ناپذیرش دربارهٔ دستگاه تقطیر خسته شدم.

گفت: «نظریهٔ مخصوص درباره‌اش دارم. خیال می‌کنم این یکی از آن . . . موارد بخصوصی بود . . . اما مشکل می‌شود گفت . . .»  
 باز شروع کرد به مکیدن چپش بی آن که نظریه‌اش را به ما بگوید.  
 عمویم دید که خیره شده‌ام و به من گفت:  
 - راستی رفیق شفیقت مرحوم شده. خبرش ناراحتت می‌کند.

گفتم: «کی؟»

- پدر فلین

- مرده؟

- آقای کاتر همین حالا به ما گفت. از کنار خانه رد می‌شده.

می‌دانستم که مرا زیر نظر دارند، برای همین به خوردن ادامه دادم تا وانمود کنم که خبری که شنیده بودم توجهم را جلب نکرده. عمویم برای باباکاتر توضیح داد:

- این جوانك و او خیلی باهم دوست بودند. البته، پیرمرد خیلی چیزها یادش داد؛ و می‌گویند که آرزوهای زیادی برایش داشت.  
 زن عمویم از روی اخلاص گفت: «خدا رحمتش کند».

باباکاتر لحظه‌ای به من نگریست. احساس می‌کردم که با چشمهای ریز سیاه شبق رنگش دارد مرا ورنانداز می‌کند، اما من سرم را از روی بشقاب برداشتم تا منظورش برآورده نشود. باباکاتر باز با چپش مشغول شد و به خشونت در میان آتش بخاری تف انداخت و گفت:

- اگر من بودم نمی‌گذاشتم بچه‌هایم با همچو آدمی دمخور شوند.

زن عمویم پرسید: «منظورتان چیست، آقای کاتر؟»

باباکاتر گفت: «منظورم این است که برای بچه‌ها خوب نیست. نظر من این است که: بگذارید بچه‌ها با همسالان خودشان بازی کنند تا این طور . . . درست می‌گویم، جك؟»